



### املا تلفیقی شماره ۱۱

#### به نام پروردگار مهربانی‌ها

امیرحسین، یکی از شاگردان پرانرژی کلاس ششم، فوتبالیست خوبی بود، به همین دلیل در زنگ ورزش همه‌ی بچه‌ها می‌خواستند او در تیمشان باشد.

آن روز در زنگ ورزش، مثل همیشه، بچه‌ها دور امیرحسین جمع شده بودند و با سر و صدای زیاد سعی داشتند او را متقاعد کنند تا در تیم آن‌ها بازی کند. اما آقای محسنی، معلم ورزش، همه را به سکوت دعوت کرد و سپس به آن‌ها گفت باید قرعه کشی کنند. قرعه کشی که تمام شد، امیرحسین در تیمی افتاد که اعضای آن در فوتبال ضعیف بودند. امیرحسین خیلی دلخور شده بود و با اوقات تلخی از آقای محسنی خواست تا تیمش را عوض کند، ولی او مخالفت کرد. امیرحسین که نمی‌خواست با ضعیف‌ها هم‌گروه باشد، غرغرکنان گفت: "آخر من نمی‌خواهم بازنده باشم. این‌ها که بازی بلد نیستند، یک پاس درست و حسابی هم نمی‌توانند بدهند، خیلی بی‌دست و پا هستند. ما حتما می‌بازیم. این اصلاً عادلانه نیست، تیم‌های دیگر خیلی قوی‌تر هستند و ..."

آقای محسنی حرف‌های او را قطع کرد، از او خواست آرام بگیرد و سپس او را به گوشه‌ی سالن ورزشی برد و آرام گفت: "پسرم این همه بی‌تابی برای چیست؟ البته که اشتیاق تو برای برنده شدن خوب است و باعث می‌شود تا مهارت‌های خودت را پرورش دهی، اما در هر رقابت گروهی، مهم‌تر از برنده شدن، ایجاد حس همدلی و همراهی است. خوب فکر کن، تو فوتبالیست خوبی هستی، اما آیا می‌توانی ادعا کنی دوست خوبی هم هستی؟ حواست بود که چه حرف‌های بدی به دوستانت زدی و چطور آن‌ها را مسخره کردی؟ فکر نمی‌کنی اگر به جای تمسخر و اهانت، سعی می‌کردی با گفتن جمله‌های دلگرم کننده، آن‌ها را به بهتر بازی کردن تشویق کنی، الان چشم‌هایشان برق دیگری داشت؟ سعی کن در اخلاق و رفتار هم مثل فوتبال نمونه باشی و از دیگران سبقت بگیری، عزیزم"

دقایقی بعد، تیم امیرحسین در زمین بازی، باشور و نشاطی وصف ناپذیر بازی می‌کردند و هیچ چیز همدلی و یکرنگی آن‌ها را بر هم نمی‌زد، حتی گل خوردن و باختن. آن روز، امیرحسین بیشتر از هر زمان دیگر احساس برنده بودن داشت.